

# تشیع و سقوط بغداد

رسول جعفریان



## مقدمه

... مطالبی که در ادامه خواهید خواند تحقیقی پیرامون یک «شایعه تاریخی» است. شایعه‌ای که بعدها با تمصیبات دینی پیوند خورده و به «اشتباه» در کتب تاریخی صورت «حقیقت» بخود گرفته است در این تحقیق از بیشترین کتبی که در دسترس بوده استفاده گردیده و تلاش شده تا ماهیت حقیقی این اتهام را نشان دهد. این مقال غیر از آنکه از تشیع اتهامی را بدور می‌کند می‌تواند بعنوان یک نمونه تحقیق تاریخی که به شکل مستند مسائل را ارزیابی کرده مورد توجه قرار گیرد. به امید آنکه باز دوده شدن این گونه اتهامات از دامن پاک تشیع و شیعیان که هر بار در تاریخ حقانیت خود را با ریختن خونشان در برابر ظلم و تجاوز ثابت کرده، زمینه‌های بیشتر وحدت شیعیان و سنیان فراهم شود. بگونه‌ای آنها نه بصورت خصم، که به صورت دو برادر به یکدیگر نگاه کرده و با توجه به مصالحی که برای هردو گروه مهم است بایکدیگر متحد باشند. این تحقیق می‌تواند بدینی برخی از اندیشمندان اهل سنت را نسبت به تشیع از بین ببرد. امید است آنها نیز با تفکیک مفاسد و مظالم حکام اموی و عباسی از تاریخ مذهب اهل سنت نشان دهند که حساب پیروان سنت پاک پیامبر اکرم (ص) از تاریخ و سیره حکام جائر و فاسق اموی و عباسی جداست.

بعد از آن حاکمیت سلجوقیان قدرت شیعیان را محدود کرد، اما نتوانست آن را از بین ببرد با گذشت زمان بر قدرت علویان افزوده شده و شیعیان بعنوان یک گروه مذهبی مهم در بغداد مورد توجه قرار گرفتند. این علاوه بر آن بود که حله نیز بعنوان مرکزی برای تشیع درآمد. اهمیت آنها و دخالت آنان در مسائل سیاسی موجبات درگیری و مخالفت سنیان را با آنها فراهم کرده و خلفای بنی عباس غالباً به حمایت از گروه سنیان، شیعیان را تحت فشار قرار می‌دادند.

در زمانی که مغولان تجاوزات خود را به شرق اسلامی آغاز کردند، خلیفه عباسی «الناصر لدین الله» حاکم بود، او برای جلب شیعیان که از یک جهت در

نفوذ تشیع در عراق داستان مفصلی دارد که حتی بیان مختصر آن نیز از حوصله این مقال خارج است. از زمانی که امیرالمؤمنین (ع) پایگاه خود را برای مقابله با مسائل و مشکلات عدیده زمان خویش از مدینه به کوفه منتقل کرد<sup>(۱)</sup>؛ در مدت چهار سال و نیم، بذر تشیع را در این شهر کاشت و هر چند ثمرات آن در ختان قطوری نشد\* اما شاخه‌های آن در قرن دوم و بعد از آن بخشی از عراق را دربر گرفت، تا اینکه مدتها پس از آن تشیع به همت علمای شیعه در بغداد گسترش یافت و علی‌رغم فشارهای «بنی عباس» و ظلمهای بی‌حد و حصر آنها همچنان خود را حفظ کرد.

این وضع ادامه داشت تا اینکه آل بویه در ربع دوم قرن چهارم وارد بغداد شده و حامیانی برای شیعیان شدند. آنان در طول یکصد سال در کنار علمایی نظیر شیخ مفید تشیع را گسترش دادند.<sup>(۲)</sup>

\* این یک حقیقت است که عراق تنها نسبت به سایر شهرها به تشیع شهرت داشت والا در درون خود چندان تشیع قوی نداشت.

این برخورد حتی در یکی از آخرین سالهای خلافت عباسی - یک سال قبل از سقوط آنها - یعنی سال ۶۵۴ هـ در بغداد رخ داد<sup>(۶)</sup> و کینه شیعیان را از خلافت عباسی به جهت ظلمی که در حق آنان شده بود، بیشتر کرد.

در این زمینه نامهای از سوی «ابن علقمی» به یکی از بزرگان شیعه - سید تاج‌الدین محمد بن نصر الحسینی - نوشته شد که برای روشن کردن موضع شیعیان با خلافت، آن را نقل می‌کنیم: «کرخ [محلای در قسمت غربی بغداد که شیعیان در آنجا سکنی داشتند] این شهر گرمی غارت و بساط پیامبر اکرم در نور دیده شد، خاندان علی را غارت کردند و پیروان هاشمی را به اسیری گرفتند، شگفت نیست زیرا اینها تاسی به حسین علیه‌السلام دارند که او نیز حرم و حریمش غارت و خونس بر زمین ریخته شد، شیطان این گروه مردم را فریفته است، جز صبر جمیل چه باید کرد... اعلام شده [از طرف دستگاه خلافت] آن قدر سپاه و سرباز در این شهر سرازیر کنیم تا همه ساکنانش را با ذلت و خواری بیرون بریزیم.»<sup>(۷)</sup>

سابقهای که ذکر شد امری مسلم است گرچه برخلاف قاعده گاموبیگاه نزدیکیایی حاصل می‌گردید، اما تعصب کار را بر دو طرف سخت کرده و حاکمان برخلاف مصلحت خویش و مردم، به دلیل تعصب و یا برای ایجاد تفرقه و حکومت بیشتر، آن را دامن می‌زدند.

چنین زمینهای باعث شد تا در جریان سقوط بغداد که در واقع سقوط خلافت عباسیان بود، شیعیان متهم شده و در نظر متعصبان، عاملی برای تحریک مغولان در ساقط کردن خلافت عباسی به حساب آیند.

در حالی که بسیاری از علمای سنی مذهب همچون «شرف‌الدین بن جوزی» که از ملازمان مخصوص خلیفه بودند و بسیاری دیگر در رکاب هول‌گوخان قرار داشتند، وجود خواجه نصیرالدین طوسی رحمة‌الله (۵۹۷-۶۷۲) و نیز شرکت «مؤیدالدین بن العلقمی» وزیر مستعصم در این جریانات، پایهای برای این اتهام گردیده و از سوی «حنابله» و اسلاف آنها که سابقه

داخل بغداد قدرت داشتند و از طرف دیگر خوارزمشاهیان به بهانه آنان با خلفای عباسی مخالفت می‌کردند، خود اظهار تمایل به علویان و شیعیان کرده و تا آنجا پیش رفت که متهم به تشیع نیز گردید.

چنانچه ابن طقطقی در باره الناصر لدین‌الله نوشته که: «او به آرای امامیه اعتقاد داشت»<sup>(۸)</sup> همچنین وزرای او نیز تمایلاتی خاص به تشیع داشته و یا خود شیعه بودند.

این حرکت او، یک «موضع سیاسی» تلقی شده که برای جذب و جلب شیعیان مورد استفاده قرار می‌گرفته است.<sup>(۹)</sup> ساعدی به وزارت رساندن ابن علقمی شیعی را برای اقتناع عالم شیعی «رضی‌الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حسنی» ذکر کرده است.<sup>(۱۰)</sup>

این حرکت الناصر غیر از آنکه قدرت شیعیان را نشان دهد تضاد آنان را با مخالفینشان برملا می‌کند، تضادی که الناصر در رفع آن به نفع خویش می‌کوشیده است. این دوگانگی چندین قرن ادامه داشته و هر ساله در روزهای عاشورا، و غدیر با درگیری این دو نشانه‌های آن در بغداد ظاهر می‌گردید. بطوری که جزئیات آن در کتاب «البدایه و النهایه» از ابن کثیر و «المنتظم» ابن الجوزی و «شذرات الذهب» ابن العماد حنبلی منعکس شده است.

نفوذ تشیع در دستگاه اداری بنی‌عباس، در این اواخر، به اندازهای بود که بسیاری از وزرای آنان از شیعیان بودند و این نمی‌توانست - علاوه بر مهارت آنها در امور اداری - بی‌ارتباط با جلب شیعیان برای پذیرش یک حاکمیت سنی در کل جامعه اسلامی باشد.

آخرین خلیفه عباسی (المستعصم)، مؤیدالدین بن العلقمی شیعی را به وزارت انتخاب کرد که تا وقت سقوط بغداد و کشته‌شدن خلیفه همچنان وزیر او بود. اما علی‌رغم این موضع خلفای بنی‌عباس، در درون حاکمیت آنها عناصری از سنیان بودند که گاه خلیفه را به چرخش علیه شیعیان وا می‌داشتند، با این رفتار آنها، بغداد با خون و آتش آمیخته شده و تلفات فراوانی از دو گروه ببار می‌آمد.

میان مذاهب اسلامی است که سابقه آن به «احمد بن حنبل و اهل حدیث» می‌رسد.

او در میان آثار خویش، بیش از همه گروه‌های دیگر، در حمله به تشیع شهرت داشته و در بسیاری از مؤلفات خود، تعصب ضد شیعی خود را به شدیدترین وجه نشان داده است، در اینجا نیز او مطابق همین مذاق خویش - که می‌باید نشأت گرفته از قدرت روزافزون شیعه در عصر او باشد - به قضاوت نشسته و برخلاف متون اصیل تاریخ فتوحات مغول که قبل از او به نگارش در آمده، خواجه را در فتح بغداد مقصر می‌داند. او در یکجا با ذکر شهرت خواجه در میان خاص و عام می‌نویسد: «وی بوده که خان مغول را تحریک بر قتل خلیفه و علماء... کرده است. پس از آن او را متهم به عدم مبالات در رعایت شعائر اسلامی، عدم اجتناب از محرّمات شرعی، نماز نخواندن، مرتکب فواحش شدن، خوردن مسکرات، نماز نخواندن در ماه مبارک رمضان و ارتکاب عمل زنا می‌کند.»<sup>(۸)</sup>

در مورد دیگری نیز با اشاره به خواجه می‌گوید: اوست که امر به کشتن خلیفه و برچیدن بساط حکومت عباسی را داده است.<sup>(۹)</sup>

«ابن قیّم الجوزیه» از شاگردان بنام ابن تیمیه از جمله کسانی است که به تبع استاد، خواجه را به باد اتهام گرفته و با عناوینی نظیر «نصیر الشریک و الکفر والاحاد» او را متهم به شرکت در قتل خلیفه و علماء می‌کند، همچنین عقاید فلسفی او را محکوم کرده او را منکر معاد، انکار صفات پروردگار و... و به تعلم سحر در آخر کار و عبادت بتها متهم می‌کند.<sup>(۱۰)</sup>

همانگونه که از عبارت فوق برمی‌آید نه ابن تیمیه و نه ابن قیّم، هیچکدام در نسبت دادن مقید نبوده و از انجام محرّمات شرعی تا... بتپرستی همه را به خواجه نسبت می‌دهند، کسان دیگری نیز چون السبکی<sup>(۱۱)</sup> به تبع ابن تیمیه خواجه را در فتح بغداد مؤثر قلمداد کرده‌اند کما اینکه خواندمیر.<sup>(۱۲)</sup>

از مستشرقین نیز در عصر جدید کسانی چون نویسندگان تاریخ ایران «کمبریج» چنین نقشی را از

دشمنی آنها با شیعیان همچون عداوت آنان با سایر مذاهب اسلامی در بغداد بیش از هر گروه و مسلکی دیگر بود این اتهام شایع گردید.

آنچه که ما در اینجا قصد بررسی آن را داریم این است که نشان دهیم:

اولاً، مغولان خود از ابتدا در پی توسعه فتوحات خویش در ایران و عراق بوده و نیازی به محرک برای این کار نداشتند.

ثانیاً، اینکه حضور خواجه نصرالدین طوسی در درگاه هولاگو و اخباری که در این باب نقل شده هیچکدام قادر نیست اثبات کند که او محرک خان مغول برای ساقط کردن خلافت عباسی بوده است.

ثالثاً، اینکه حضور و عملکرد وی برای کاهش تلفات و جلوگیری از انهدام اسلام بوده که تاریخ گواه صدق آن و شاهی بر تأیید آن است.

رابعاً، اینکه ابن علقمی نیز آنگونه که مخالفین او شایع کرده‌اند جز ظاهر کردن صداقت و رأی خویش کاری صورت نداده و تنها بر وفق شرائط حاکم، موضع درستی را بنظر خود برای حفظ خون مردم بی‌گناه - که خلافت برای حفظ خود آنها را به باد می‌داد - اتخاذ نموده است.

و خامساً، اینکه این خلفای بغداد بودند که به قول «ابن اثیر» مغولان را به طمع انداخته و از ابتدا آنها را به سرزمینهای اسلامی رهنمون کردند، این در حالی است که مجموعاً تأیید می‌کنیم شیعیان، همچون بسیاری از سنیان با بکارگیری موضعی درست، خود را نه تنها از این مهلکه سهمگین نجات داده بلکه در استفاده از آن برای گسترش فرهنگ اسلامی بطور عموم و توسعه تشیع بطور خصوصی بهره گرفتند.

قبل از اینکه به بررسی این مسائل بپردازیم لازم است عبارات کسانی که چنین اتهامی را به تشیع و خواجه نصیر وارد کرده‌اند نقل و به نقد آنها بپردازیم.

در بین مورخین نزدیک به واقعه «احمد بن محمد بن تیمیه» (م ۷۲۸ هـ) چنین اتهامی را به خواجه نصیر وارد کرده است. ابن تیمیه مبدع مذهب جدیدی در

خواجه یادآوری و انکار نکردمانند (۱۳) از دیگر افرادی که دکتر حائری از آنها بعنوان کسانی که چنین نقشی را پذیرفته‌اند یادآوری کرده، «ادوارد بسروان» و «آربری» را می‌توان ذکر کرد. (۱۴)

در میان شیعیان نیز از قرن دهم بدین سمت کسانی یافت شده‌اند که در خلوت خویش کار خواجه را علیه عباسیان ستایش کرده و آن را نقطه قوتی برای خواجه دانستمانند. از جمله آنها صاحب روضات الجنات - الخوانساری - است که در این باب عبارت تندی را آورده است. (۱۵)

همچنین قاضی نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹ هـ) است که او نیز شبیه همان روضات نقشش خواجه را می‌ستاید. (۱۶) صرف نظر از اینکه چنین اقدامی نقطه قوتی باشد یا نباشد، شرکت خواجه در این ماجرا محل تردید بوده و این اقدام امثال خوانساری صرفاً نشأت گرفته از تعصبات آنها علیه خلفای عباسی می‌باشد. لذا امکان استناد به آنها - بعد از اثبات اینکه در منابع اصیل یادی از این نقشه نشده - نیست، زیرا که آنها حداقل چند قرن پس از واقعه نگارش یافته‌اند.

در اینجا جا دارد به یک محقق دیگر نیز اشاره کنیم که بی‌دقتی و تحت تأثیر زمینه‌های اختلافات شیعه و سنی واقع شدن او باعث شده تا از ابن تیمیه نیز پا را فراتر گذاشته و شیعه را مجموعاً مقصر اصلی در این قضیه معرفی کند، گرچه از اتهام الحاد به خواجه دفاع می‌کند!

او با ذکر اینکه نقش تشیع از جمله موجبات درجه اول سقوط خلافت به حساب می‌آید می‌نویسد (۱۷)

«وسرانجام نیز در این زمان دست تشیع از آستین مغول بدر آمد و کار را یکسر کرد» (۱۸) همچنین با اشاره به نقل میرخواند در حبیب‌السیر (مورخ قرن نهم) و نیز گفته قاضی نورالله شوشتری و استناد به گفته ابن تیمیه\* و نقل ابن قیم الجوزیه، و سبکی،<sup>۱۹</sup> می‌نویسد:

«... و تقریباً همه منابع به صراحت بر این موضوع متفق‌القولند» (۱۹) - منظور او از موضوع این است که خواجه نصیرالدین طوسی در براندازی دستگاه خلافت

نقش اساسی را برعهده داشته است.

همان گونه که خواهید دید چنین مسأله‌ای مورد توافق مورخین نزدیک به حادثه نبوده (۲۰) و مستندات این نقلها عمدتاً با تعصب نوشته شده است، حتی اگر به فرض محال خواجه نصیر در این قضیه دست داشته ذکر عبارتی به این صورت که دست تشیع از آستین مغول درآمده، از یک قضاوت جدی تاریخی آنهم از یک محقق بدور است.

### مغولان در پی توسعه فتوحات و تسخیر بغداد

تا آنجا که تاریخ گزارش کرده جنگیزخان خود طالب دوستی و رفاقت با حاکمان ایران و عراق بوده است. او ابتدا قصد حمله و هجوم بدین مناطق را نداشته، بلکه در ایجاد دوستی و پیوند با این مناطق می‌کوشیده و لذا بازرگانان و نیز سفیری تام‌الاختیار را نزد خوارزمشاهیان فرستاد، اما غرور سلطان محمد خوارزمشاه (م ۶۱۷ هـ) باعث شد تا بازرگانان و سفیر جنگیز را به هلاکت رساند و خود و مناطق ایران... را دچار مشکل سازد. از این پس در گیریه‌ها و جنگهای بین مغولان و خوارزمشاهیان در مناطق شرقی ایران آغاز گردید. (۲۱)

بطور قطع کارهای نسنجیده سلطان خوارزمشاهی که احتمالاً در آن زمان فکر موفقیت آینده مغولان را نمی‌کرد، یکی از علل هجوم مغولان بوده است، سلطان طبق اظهارات ابن‌اثیر خود از این عمل زشت خویش نادم گردید و به فکر چاره افتاد که پیام خان مغول به او رسید: «تو اصحاب و تجار من را کشته و اموال آنها را می‌گیری، پس آماده جنگ باش!» (۲۲)

این یک طرف قضیه بود، اما طرف دیگر آن روحیات خودمغولان بود که گرچه ابتدا در فکریک پارچه کردن سرزمینهای خاور دور بودند اما یکباره به فکر توسعه قلمرو خویش افتاده و با بهانه‌ای که از حرکت

\* در رساله بر رد نصیریه، ص ۸۴.  
 † از علمای متعصب اهل تسنن که خواجه را شیطان مبین خوانده است.

چون خبر یافت، شمس‌الدین ارسلان را با سه هزار سوار به مدد ایشان فرستاد، مغولان چون از وصول او آگاه شدند ناگاه کوچ کردند و رو بفرار رفتند. خلیفه از فقها استفسار کرد که حج افضل است یا جهاد، به اتفاق فتوی دادند که جهاد، فرمود آن سال به حج نروند، علما و فقها و خواص و عوام غریب شهری به تسیر انداختن و آداب سلاح مشغول شوند، و فرمود تا خندق و باروی بغداد را عمارت کردند و دیگر بار مغول به قصد اربیل معاودت نمودند... امیر ارسلان تیکین با لشکری مرتب بیرون شهر بایستاد منتظر وصول ایشان، مغول چون واقف شدند از آنجا برگشته به جانب دقوق و اعمال بغداد رفتند و قتل و غارت کردند و برده بردند... و مغولان از جبل‌البحرین منهنم باز گشتند، اتراکو غلامان خلیفه در پی ایشان رفتند و بسیاری از مغولان را بکشتند و اسیران اربیل و دقوق را آزاد کردند. (۲۵)

همچنین گزارشهای مکرری در مورد حمله به نواحی عراق در فاصله سالهای ۶۳۲-۶۳۵ رسیده که مورخین آن را گزارش کرده‌اند. (۲۶)

بنا به نقل ابن‌ابی‌الحدید که خود ناظر حوادث مغول بوده گروهی از آنان به فرماندهی بجکتای صغیر به بغداد حمله کردند. این حمله در سال (۶۴۳ هـ) صورت گرفته است، درگیری در روز ۱۷ ربیع‌الاول این سال واقع شد که با مقاومت سپاه بغداد مغولان منهنم شده و گریختند. (۲۷)

در سال ۶۴۷ نیز مجدداً مغولان بر خانقین حمله کردند. (۲۸) ابن‌الکازرونی (م ۵۶۹۷ هـ) حملهای را که ابن‌ابی‌الحدید در سال ۶۴۳ اشاره کرده در ۱۷ ربیع‌الثانی سال ۶۴۲ آورده است. (۲۹)

بعد از این نیز شواهدی وجود دارد که مغولان از خلیفه ناراضی بوده و مرتب شکایت او را به خان مغول می‌برده‌اند.

با این وجود نیازی نبوده که کس دیگری آنها را بر کشتن و از بین بردن خلیفه تحریک و تحریص کند. زمانی که منکوقاآن رهبری مغولان را بدست گرفت «با یچونویان» با لشکری گران برای محافظت از

نسنجیده سلطان محمد خوارزمشاه بدست آنها افتاد، حملات خود را به سمت آسیای مرکزی آغاز کردند. در اینجا باید به عواملی دیگر که از جمله آنها تحریکات غریبان نسبت به مغولان برای حمله به کشورهای اسلامی است یاد کرد. (۳۳) تحریکاتی که در کنار جنگهای صلیبی می‌توانست کمک‌شایانی به مسیحیان بکند. در این رابطه ارامنه ارمنستان نیز در کنار غریبان بودند. از زمانی که چنگیز هوس توسعه فتوحات را در مناطق غربی آسیا به سر راه داد، مغولان در پی فتوحات به راه افتاده و تا زمانی که چنگیز زنده بود (۶۲۴ هـ) بخشهای زیادی از ایران مورد تاراج مغولان قرار گرفت که از جمله آنها ری، قم، کاشان و ساوه یعنی مناطق عراق عجم بود. (۲۴)

زنده ماندن جلال‌الدین خوارزمشاه و کتوفرا او در برابر مهاجمان (تا سال ۶۲۸) نفوذ مغولان را به مناطق مرکزی ایران محدود کرده و آنها فتوحات خود را سمت قفقاز ادامه و گسترش دادند. به دنبال از بین رفتن «جلال‌الدین» مغولان که تا آن زمان به خراسان به عنوان تنها منطقه تحت سلطه اکتفا کرده بودند به سایر مناطق ایران نیز هجوم بردند.

آنچه در اینجا برای ما قابل توجه است اینکه مغولان از این پس در پی سرکوبی خلیفه بغداد بوده و تسخیر این شهر را در نظر داشته‌اند، در حدود بیستویک سال قبل از فتح بغداد زمانی که خلیفه عباسی المستنصر بالله بود تهاجماتی از سوی مغولان به بغداد صورت گرفت، این بمعنای آن است که عملاً افرادی نظیر خواجه نقشی در تحریک مهاجمان مغول نداشته و مغولان از قبل در پی این امر بوده‌اند.

رشیدالدین درباره این حملات که در سال ۳۳۴ و ۳۳۵ هجری صورت گرفته چنین می‌نویسد:

«در اوایل مدت مذکور خلیفه آل‌عباس المستنصر بالله بود و لشکر مغول به فرمان بایچونویان فوج فوج به تاختن می‌رفتند و اربیل را محاصره کردند... خلیفه

عدم ذکر نقش خواجه در این منابع می‌تواند بعنوان دلیلی برانکار این نقش تلقی گردد، زیرا مسأله از حساسیتی خاص برخوردار است.

از جمله این مؤلفین «منهاج سراج» نویسنده کتاب «طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام» است که از کتابش (ص ۴۹۷) چنین برمی‌آید که در سال ۶۵۸ آن را تألیف کرده است او در نقل چگونگی محاصره بغداد و ذکر پیروزیهای خیالی برای خلیفه، عاقبت از خیانت ابن علقمی - راجع به آن بحث خواهیم کرد - سخن گفته و از خواجه نصیر سخنی به میان نمی‌آورد. (۳۳)

«ابن العبری» (م ۶۸۵) مؤلف دیگری است که ضمن شرحی از فتح بغداد بطور نسبتاً مفصل، ذکر می‌کند که خواجه به میان نمی‌آورد. (۳۴) در صفحات بعد ضمن اشاره به وفات خواجه، تبحر او را در علوم چند برشمرده اما از مسائل سیاسی مربوط به او سخنی نمی‌گوید. (۳۵)

بنا به نقل دکتر حائری، ابن الفوطی که کتاب خود را در سال ۶۵۷ تألیف کرده حادثه سقوط بغداد را آورده و هیچ‌گونه سخنی پیرامون نقش خواجه مطرح نکرده است. (۳۶)

در متنی که از خواجه نصیرالدین در کیفیت فتح بغداد، در تاریخ جهانگشای جوینی چاپ شده ضمن برشمردن بعضی از تفصیلات پیرامون این حادثه، از نقل خاصی که در مورد نقش خود او در فتح بغداد باشد سخنی نیآورده است. (۳۷) این نوشته چند صفحه‌ای تنها اختصاص به بیان کیفیت واقعه بغداد دارد.

«حمدالله مستوفی» مورخ و جغرافی‌دان مشهور قرن هشتم (م ۷۲۴) نیز از جمله کسانی است که اشاره به فتح بغداد کرده اما از خواجه سخنی نگفته است، او ضمن چند سطر واقعه فتح بغداد را آورده است. (۳۸)

ابن طباطبای (ابن طلقی - م ۷۰۹) نیز یکی از مورخین نقاد است که کتاب خود را به سال ۷۰۱ تألیف کرده است او در شرح احوال مستعصم فتح بغداد را نوشته ولی ذکر می‌کند که خواجه به میان نیآورده است. (۳۹) و تنها زمانی از او سخن گفته که ابن علقمی نزد هولاجو

سرزمین ایران روانه ایران شده بود. او سفیری نزد خان مغول فرستاده و از ملاحظه [اسماعیلیان] و خلیفه بغداد شکایت کرد، قاضی القضاة شمس‌الدین قزوینی که آن زمان نزد منکوقآن بود او را علیه اسماعیلیه تحریص کرده و استیلای آنها را بر بخشی از بلاد مستذکر گردید. (۴۰)

به دنبال این امر منکوقآن برادرش هولاجو را برای فتح این دیار فرستاد و به او گفت: «... از قهستان [مقرا اسماعیلیه در شرق ایران] آغاز کرده قلاع و حصارها را خراب کن و از آنجا فارغ شده آهنگ عراق کن و اگر خلیفه بغداد به خدمت و طاعت مبادرت نماید او را به هیچ وجه تعرض مرسا و اگر تکبر کند و دل و زبان را یک ندارد او را نیز به دیگران ملحق گردان». (۴۱)

خواند میر نیز آورده که برادر، به هولاجو گفت: «... از کنار جیحون تا اقصای ولایت مصر به تصرف درآوری و...» (۴۲)

اگر رفتار خلیفه را در پنجاه روز فتح بغداد و قبل از آن در برخورد نادرست بامغولان ورق بزنیم خواهیم دید که او به اندازه‌ای هولاجو را خشمگین کرده بود که اگر خواجه و یا دیگران از امرا و علما با او مخالفت می‌کردند آنها را نیز به قتل می‌رساند کما اینکه «حسام‌الدین» که هولاجو را تهدید کرده بود اگر خلیفه را بکشد چه و چه اتفاق خواهد افتاد و نیفتاد از بین برد.

#### قضاوت تاریخ در نقش خواجه در واقعه بغداد

قبل از نقل برخی از اقوالی که خواجه نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲ هـ) را متهم به دست داشتن در این واقعه کردند لازم است برای جمع‌بندی منابع آنها را از نظر تصدیق یا رد نقش خواجه به سه دسته تقسیم کنیم:

**الف: منابعی که درباره نقش خواجه سکوت کرده‌اند:** این بخش از منابع شامل منابع اصیلی است که معمولاً در فاصله یکصد سال پس از حادثه به نگارش درآمده و اکثر مؤلفین آنها یا خود ناظر فتوحات مغول بوده و یا مدت کمی بعد از آن می‌زیست‌اند.



خواجه سخنی به میان نیاورده است. (۴۶)

«صفدی» (م ۷۹۷) مؤلف کتاب «الوفاقی بالوفیات» نیز در کتاب خویش مطلبی که دال بر تأثیر خواجه در فتح بغداد توسط مغولان باشد نیاورده است. (۴۷)

«نخجوانی» نیز که کتاب خود را به سال ۷۲۴ نوشته در واقعه بغداد سخنی از نقش خواجه مطرح نکرده است. (۴۸)

«الغسانی» (م ۷۶۱) نیز از جمله مورخین همین دوره است که در عین اهانت‌های مکرر به ابن علقمی در نقلی نسبتاً مفصل که از فتح بغداد دارد، کوچکترین اسمی از خواجه نصیر نمی‌برد. (۴۹)

«ابن الکاظمی» (۶۱۱-۶۹۷) نیز که خود در آن عهد زنده بوده در کتاب خود اسمی از خواجه نصیر نبرده است. (۵۰) همچنین اتابکی (۵۱) (م ۸۷۴) و سیوطی (۵۲) (م ۹۱۱).

نویسندگان فوق که اکثراً از مورخین شهر قرن هفتم و هشتم هستند با وجود حساسیتی که در مورد مغولان و شکسته شدن حریم خلافت داشته‌اند و بخصوص با تعصب خاص برخی از آنها نظیر ابن الوردی و ذهبی، اشاره به نقش خواجه نکرده‌اند.

اگر واقعاً مطلبی در این زمینه وجود داشت، آنان که نسبت به شیعه خوش بین نبودند باید بر روی آن تأکید می‌کردند، لذا عدم ذکر این تأثیر نمی‌تواند بی رابطه با عدم وجود چنین تأثیری از سوی خواجه در این امر مهم باشد.

اشاره دیگر این مسأله می‌تواند بر این نکته باشد که خواجه نصیر - برخلاف دوره‌های بعد از واقعه بغداد - از نفوذ چندانی برخوردار نبوده است، این حقیقت را مورخین آن دوره توجه داشته‌اند که شخصیتی که بعداً خواجه در نزد هولاهو پدید آمد قبل از واقعه بغداد و در حین واقعه نداشته است.

ب- کتبی که نقش خواجه را در واقعه بغداد مثبت دانسته‌اند: در این زمینه قبل از این کلمات ابن تیمیه، ابن قیم الجوزیه، السبکی، خواند میر و یاقعی را

آمده و خواجه به معرفی او پرداخت. (۴۰) در یک مورد دیگر نیز بدون ذکر نام خواجه کلامی را از او درباره پیشگوی شخصی دیگر که نام او نیز برده نشده نقل می‌کند. پیشگویی این بود که در صورت کشته شدن خلیفه تغییراتی در آسمان رخ خواهد داد (۴۱) و... ما در قسمت بعد این کلام را نقل و نقد خواهیم کرد.

«رشیدالدین فضل‌الله» نیز که مورخ شهیر دوره مغول است اشاره به همان سخنی که چند سطر قبل نقل کردیم - مفصل آن را خواهیم آورد - کرده اما نقش خاصی را که حاکی از تحریک خواجه نسبت به خان مغول در فتح بغداد و یاحتی قتل خود مستعصم باشد نیاورده است.

«ابوالفدا» مورخ دیگر عرب نویسنده کتاب «المختصر فی اخبار البشر» نیز در عین اینکه گفته است معلوم نیست کیفیت قتل مستعصم چگونه بوده، اشاره به تأثیر خواجه در مورد قتل او ندارد، گرچه نکاتی را از زندگی خواجه آورده است. (۴۲)

«محمد بن شاکر الکلبی» (م ۷۶۴ هـ) نویسنده کتاب «وفات الوفاقیات» شرح نسبتاً مبسوطی از زندگانی خواجه نصیر آورده (حدود ۶ صفحه) او در عین نقل خدمت خواجه نزد هولاهو و حرف شنوی او از خواجه کوچکترین اشاره‌ای به تأثیر خواجه در واقعه بغداد نکرده است. (۴۳)

«ابن الوردی» نویسنده دیگر قرن هشتم هجری (م ۷۴۹ هـ) در کتاب تاریخ خود واقعه بغداد را آورده و در عین تأکید بر نقش ابن علقمی - که در جای دیگری بدان می‌پردازیم - سخن از خواجه به میان نمی‌آورد. (۴۴) او همچنین ضمن بیان سال وفات خواجه (۶۷۲ هـ) و اشاره به خدمت او در الموت، خدمت او به هلاکو و ساختن رصدخانه و ذکر مولد و سال وفات او، اشاره به امر دیگری که حاکی از تأثیر خواجه در واقعه بغداد داشته باشد نکرده است. (۴۵)

«ذهبی» از محدثین و رجالین معروف اهل سنت (م ۷۴۶ هـ) نیز در ضمن بیان حادثه بغداد در ذیل حوادث سنه ۶۵۶ و بیان موضع ابن علقمی، از

نقل آنها را یک نقل عادی - چه رسد به اصیل - تاریخی قلمداد کرد.

۴- شاهد بسیار مناسبی که می‌توان در مورد عدم امکان اعتماد به قول ابن تیمیه و اتباع او نقل کرد این است که ابن کثیر (م ۸۶۴) با اینکه خود از حنبله بوده و از پیروان ابن تیمیه بحساب می‌آید (۵۴) و قطعاً با ابن سخنان ابن تیمیه که حداقل در سه اثر از او دیده می‌شود، آشنایی داشته، با این حال، سخن او را نمی‌پذیرد.

ابن کثیر درباره خواجه ضمن اشاره به وزارت او برای هلاکو می‌نویسد: خواجه در واقعه بغداد در کنار او بود، بعضی از مردم (و من الناس) گمان می‌کنند او هولاکو را به قتل خلیفه واداشته است، اما عقیده من آن است که چنین حرکتی از یک عاقل و فاضل سر نمی‌زند. (۵۵)

اشاره او به بعضی از مردم و بعد رد کردن آن به خوبی نشان می‌دهد که او کلام ابن تیمیه را نپذیرفته، زیرا نه تنها پایه تاریخی برای این ادعا قائل نبوده بلکه آن را دور از شأن خواجه می‌دانسته است.

ج: منابعی که اشاره به تاثیر خواجه در واقعه بغداد نکرده‌اند، اما نقلی دارند که منشأ این اتهام گردیده است؛ گرچه حتی اگر آن نیز نبود، صرفاً به علت اینکه به قول دکتر شیبی «داستان فتح بغداد، گرچه نتیجه ایفای عمومی مغول و برانداختن همه حکومتها و از ترکستان تا عراق بود و لیکن به دلیل عناد دیرین سنی و شیعه گناهی به گردن شیعه افتاد» (۵۶) آری کافی بود اسم خواجه نصیر در میان همراهان خان مغول باشد، همین در علت اتهام کافی بود.

نقل مورد نظر را رشیدالدین با ذکر نام از دو شخص آورده که یکی حسام‌الدین منجم و دیگری خواجه نصیرالدین طوسی است. و این طقطقی آن را بدون ذکر نام آنها آورده است. کسان دیگری نیز بعد از آن داستان را از رشیدالدین برگرفته و تفسیراتی در مضمون آن داده‌اند. در اینجا ما این نقل را از رشیدالدین می‌آوریم.

آوردیم. درباره کلمات آنها چند نکته را باید در نظر گرفت:

۱- در برابر مصادر اصیل در مورد فتح بغداد، پس از بررسی، ملاحظه شد که با توجه به اینکه آنها نسبت به شیعیان و مغولان موضع داشته‌اند با این حال هیچکدام اشاره‌ای به نقش خواجه نکرده‌اند، این خود بهترین دلیل بر عدم صحت گفته‌امثال ابن تیمیه و متابین اوست.

۲- تعصب دینی ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم و کسانی چون سبکی و ابن‌العماد حنبلی که از آنها تبعیت کرده و تعابیر آنها کاملاً به یکدیگر شباهت دارد، مانع از پذیرفتن چنین نقدی از سوی آنها در مورد خواجه نصیرالدین طوسی است.

ابن تیمیه در اکثر آثار خویش علیه شیعه موضع گرفته و اتهامات بسیار بی‌اساسی را به شیعه نسبت داده که عمده‌ترین آنها اختلاط او بین غلاة شیعه و شیعیان معتدل است. ذکر این اتهام به خواجه در کتاب «ردبر نصیری» که فرقه‌ای غالی است، خود شاهدی بر این ماجرا است. چنانچه ذکر این در «منهاج‌السنة» که بررد «منهاج‌الکرامه» علامه حلی است نیز نشان می‌دهد او در صدد وارد کردن اتهام بوده و مثل سایر اتهاماتش این نیز بی‌پایه می‌باشد.

زمانی که علامه حلی شنید که ابن تیمیه ردی بر او نوشته فرمود: «لو کان يفهم ما أقول اجبته» اگر می‌فهمید که من چه می‌گویم، پاسخ او را می‌گفتم. (۵۲)

۳- اگر بنا شد به اتهاماتی که ابن تیمیه و ابن قیم به خواجه نسبت داده‌اند توجه کرده و ارزش اتهام تأثیر خواجه را در فتح بغداد با آنها بسنجیم معلوم می‌شود که این اتهام نیز هیچ اساسی ندارد.

اتهاماتی که آنها به خواجه نسبت داده‌اند عبارت بود از: الف- عدم رعایت احکام شرعی. ب- انجام محرمات شرعی. ج- نخواندن نماز. د- ارتکاب به فواحش. ه- خوردن مسکرات. و- انجام عمل زنا. ز- منکر معاد. ح- منکر صفات خدا. ط- بت‌پرستی و... از ظاهر این اتهامات آشکار است که صرفاً تعصب بی‌جا آنها را و ا- دار به چنین برخوردی کرده و نباید



اگر پادشاه سخن نشنود و آنجا رود، شش فساد ظاهر گردد: اول آنکه همه اسپان بمیرند و لشکریان بیمار شوند، دوم آنکه آفتاب بر نیاید، سوم آنکه باران نیارد، چهارم باد صرصر بر خیزد و جهان بر زلزله خراب شود، پنجم نبات از زمین نروید، ششم آنکه پادشاه بزرگ در آن سال وفات کند. هولا گوخان از وی بر آن سخن حجت طلبید بیچاره مجلکا باز داد و بخششیان و امرا گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است. بعد از آن خواجه نصیرالدین را طلب فرمود و با وی کنکاج کرد، خواجه متوهم گشت و پنداشت که بر سهیل امتحان است، گفت از این احوال هیچیگ حادث نشود، فرمود که پس چه باشد. گفت آنکه بجای خلیفه، هولا گوخان بود، حسام‌الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند.

خواجه گفت به اتفاق جمهور و اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده‌اند و هیچ فساد ظاهر نشد و اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان طاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت و متوکل را پسرش به اتفاق امراء بکشت منتصر و معتز را امرا و غلامان کشتند و علی‌هذا چند خلیفه دیگر بر دست هر کس به قتل آمدند و خللی ظاهر نگشت. (۵۸)

شبیبه این نقل را «ابن طقطقی» آورده، گرچه مثالهایی که از زبان خواجه نقل شده علی بن ابیطالب و حسین بن علی علیهما السلام است. (۵۹)

منهاج سراج نیز اصل مسأله را نقل کرده اما در برابر تهدیدی که هولا گو در مورد کشتن خلیفه شد پاسخی نیآورده است، تنها از قول ملک موصل بدرالدین لؤلؤ آورده که با دیگر کفار به هلا گو گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در میان لشکرند و آن طایفه که به دیگر بلادند خروج کنند و او را خلاص دهند و ترا زنده نگذارند. (۶۰)

واقعیت این است که چنین مذاکراتی - اگر هم با چنین پاسخی از خواجه درست باشد - آنهم در زمانی که هولا گو تصمیم جدی خود را گرفته و حتی به سخن حسام‌الدین که از طرف برادرش مصاحب او گشته تا اختیار نزول و رکوب را کند وقتی نمی‌گذارد، هیچگاه

قبل از آوردن نقل، ذکر این نکته خالی از لطف نیست که عباسیان چنانچه تاریخ آنها را مدد کرده بود اینچنین می‌پنداشتند - و تبلیغ نیز می‌کردند - که کس را یارای ساقط کردن آنها نیست.

حکومت پانصد و بیست و پنج ساله آنها در کنار این تبلیغات این اعتقاد را به بسیاری از عوام بخشیده بود. چندی قبل از آن نیز زمانی که سلطان محمد خوارزمشاه قصد حمله به بغداد را برای براندازی حکومت عباسیان کرده بود به علت درگیر شدن در سرمای اسدآباد شهر همدان بسیاری از سربازانش به هلاکت رسیده بودند، این بعنوان معجزه‌ای برای تأیید عباسیان مورد استناد آنها قرار گرفت.

جوینی درباره آن حادثه نوشته است: «و چون این ضعف و وهن به حال او راه یافت و معجزه دین محمدی دست او بر تافت... بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید». (۵۷)

بی‌گمان این حادثه طبیعی اثر خود را در اذهان برجای نهاده است، از جمله اذهان عالمان که بعضاً معتقدان به خلافت عباسی بودند.

در این میان حسام‌الدین منجم که خود از نزدیکان هولا گوخان و احتمالاً عزیزتر از خواجه بود همین اعتقاد را داشت و مذاکراتی که بین او و هولا گو و خواجه مطرح شد همان بود که پای خواجه را نیز به میان کشید، بطوری که بعدها بواسطه همین نقل‌آورا منجم در تحریک به قتل خلیفه کنند.

رشیدالدین می‌نویسد: «هولا گوخان با ارکان دولت و اعیان حضرت در باب عزیمت [به بغداد] مشورت می‌کرد، هر یک بر حسب معتقد خود چیزی می‌گفتند. حسام‌الدین منجم که به فرمان قآن مصاحب او بود تا اختیار نزول و رکوب می‌کند، طلب کرد و فرمود که هر آنچه در نجوم می‌نماید، بی‌مداهنه تقریر کن، چون بواسطه قربت جراتی داشت مطلقاً به پادشاه گفت که مبارک نباشد، قصد خاندان خلافت کردن و لشکر به بغداد کشیدن، چه تاغایت وقت هر پادشاه که قصد عباسیان و بغداد کرد از ملک و عمر تمتع نیافت.

نکته اول اینکه خواجه نصیر الدین یک شیعه امامی بود که از جمله مهمترین میراث فرهنگی و تاریخیش - که شیعه را در گذرگاههای حساس تاریخ و در اوج تنگناهای ایجاد شده توسط «زیاد»، «ابن زیاد» «حجاج»، «منصور»، «رشید»، «متوکل» و... حفظ کرده بود- تقیه بوده همان تقیهای که هر کس نداشت دین نداشت.

از طرف دیگر زمانی که او در دستالموتیان گرفتار بود با چشم خود دید که مغولان حمله کرده و کاری را که در یک صد وهفتاد سال سلجوقیان و دیگران با آن همه عظمت نتوانسته بودند انجام دهند انجام داده و تمامی قلاع اسماعیلیه را منهدم کردند. (۶۵) این یک واقعیت بود که کمتر کسی در آن زمان با و رداشت.

خواجه می‌دید که نزدیک ۳۰ سال است مهاجمان با کمال قساوت تمام شهرهای اسلامی را با خاک یکسان کرده و همه را از دم تیغ می‌گذرانند، تمامی آثار فرهنگی از جمله کتابخانه را از میان برمی‌دارند و می‌دید که هیچکس نتوانست در برابر آنها بایستد، تاریخ نیز ثابت کرد که قضیه چنین بود.

نکته دیگر این بود که مغولان مانند اعراب نبودند که بر کشوری هجوم برند و قصد هدایت آنها را داشته و برای نجاتشان از کفر و ضلالت اقدام کنند، بلکه قومی بودند بی فرهنگ که هیچ راهنمایی جز «یاسای چنگیزی» همراه صدها خرافه و اعتقاد پوچ با محتوای شرک آلود نداشتند.

اکنون می‌آیند! اگر دیر بچنینیم همه چیز را برباد می‌دهند، اما وقتی به علما احترام می‌گذارند- گرچه در لفظ - آیا نباید از این سوژه استفاده کرد و اسلام و مسلمین را نجات داد؟ یا اینکه فرهنگ اسلامی را ابتدا از دست مهاجمان بی فرهنگ نجات داده و پس از چندی خود آنان را مبلغ و مروج علم و اندیشه و دین قرار داد؟ خواجه تصمیم خود را گرفت و در کنار هولاگو به راه افتاد. تشخیص او چنین بود که این تنها راه برای حفظ اسلام و مسلمین و فرهنگ دینی در جامعه می‌باشد.

نمی‌تواند دلیلی بر تحریک هولاگو در حمله به بغداد باشد، بخصوص که خواجه تو هم امتحان کرده و این خود بزرگترین خطر را در پی داشت، بعدها همین حسام‌الدین به دلیل غلط درآمدن پیش‌بینی‌اش کشته شد. (۶۱)

نهایت اینکه هولاگو برای رعایت احتیاط دستور داد «تا خلیفه را در جامه خانه پیچیدند و لگد برتن مبارک زدند تا هلاک شد». (۶۲)

استاد حائری در باره نقل بالا علاوه بر تذکر نکات فوق متذکر شده است که اولاً خان مغول از سوی برادر مسئولیت انجام این عمل را برعهده داشت. ثانیاً فیلسوفی چون خواجه نمی‌توانست چنین عقائد خرافی را بپذیرد. ثالثاً طبق نقل رشیدالدین، هولاگو نمی‌خواست که هیچ نغمه مغالفتی را بشنود. و رابعاً این جمله خواجه که اتفاقی جز جانشینی هولاگو نسبت به خلیفه بغداد نخواهد افتاد تنها یک واقعیت بوده که هیچ مغری از اقرار بدان نبوده است.

دکتر سپس اشاره می‌کند که این سخن بعدها دستاویزی برای اتهام به خواجه گردید اما آنچه که سبب اصلی بوده همان تعصب مذهبی است. سپس نقل و صاف را می‌آورد که همان کلام رشید الدین است، اما در انتهای آن آمده که پس از آن یعنی پاسخ خواجه هولاگو، عزمی ثابت همراه باضمیری مطمئن برای فتح بغداد پیدا کرد. (۶۳)

همین اضافه است که چنین اتهامی را بعدها برای امثال ابن تیمیه و دیگران متوهم کرده است، این در حالی است که مورخین عاقلی- چون کسانی که نامشان برده شد- هیچکدام چنین برداشت بی جا را که ابن تیمیه و ابن قیم کرده‌اند، نداشتند.

### اثرات حضور خواجه در میان مغولان

... واقعیت این است که خواجه در میان مغولان آمده و تا هنگامه وفات نیز در میان آنها باقی مانده پس از او فرزند او نیز در میان آنان زندگی کرد. (۶۴)

در اینجا باید نکاتی چند مورد توجه قرار گیرد:

شاهدی بر درستی راهی باشد که خواجه در آن شرائط دشوار، ایثار کرده و پذیرفت.

### نفوذ خواجه در هولگو

همانگونه که اشاره شد خواجه در ابتدا نفوذ چندانی در هولگو نداشت. این حقیقتی است که بعضی از محققین نیز بدان اشاره کرده‌اند<sup>(۶۷)</sup>. چنانکه در هنگام حمله مغول به بغداد شیعی و سنی همگی مورد حمله قرار گرفتند.<sup>(۶۸)</sup>

دکتر شیبی نیز بدین مطلب اشاره کرده که سوختن مشترک شیعه و سنی در واقعه بغداد اتهام توافقات قبلی را انکار می‌کند<sup>(۶۹)</sup>. چنانچه مشهد امام موسی کاظم<sup>(ع)</sup> نیز در آتش سوخت<sup>(۷۰)</sup>

اما به تدریج پس از گذشت مدتی خواجه نزد خان مغول محبوبیت یافته، کارهای چندی به او واگذار گردید. از جمله آنها سپردن امر اوقاف بدو بود<sup>(۷۱)</sup> چنانکه امور شهر طوس نیز به او سپرده شد<sup>(۷۲)</sup>. زمانی نیز از طرف هلاکو به عنوان «یارغوجی» - تنها محکمه دستگاه کشور مغولان - منصوب شد.<sup>(۷۳)</sup> در جریان فتح بغداد نیز یک بار خواجه از طرف هولگو بعنوان سفیر نزد خلیفه رفت<sup>(۷۴)</sup>. بعد ها نیز حکم ساختن رصدخانه را از او گرفت.<sup>(۷۵)</sup>

سرانجام این نفوذ به حدی رسید که بنا به گفته ابن شاکر: «خواجه نصیر حرمتی بسیار و منزلتی عالی نزد هولگو داشته و آنچه را او بدان اشاره می‌کرد متابعت کرده و اموال را در آن صرف می‌نمود<sup>(۷۶)</sup> و از آنجا که خواجه مرد امینی بود طبعاً اعتماد هولگو نیز بدو زیاد می‌گردید.

شمس‌الدین بن مؤیدالعرضی می‌گوید: «خواجه بدون آنکه دستی در اموال برد کار وزارت برای هولگو می‌کرد و به قدری بر عقل او غلبه یافت که خان جز در وقتی که او می‌گفت بر مرکب سوار نشده، مسافرت نمی‌کرد».<sup>(۷۷)</sup>

از این پس کار خواجه آغاز شد، از مهمترین مسائل در نظر او کتابخانه‌ها و نیز احیای علوم اسلامی و تربیت

این سخن در ابتدا جز یک ادعا نیست، اما تاریخ قضاوت و دور اندیشی خواجه را تأکید کرد، و نشان داد که خواجه و امثال او از علمای شیعه و سنی کار خویش را بخوبی به ثمر رساندند، این عقل و خرد خواجه را کسان دیگری نیز داشتند، اما خلیفه واقعی به آنها نهد<sup>(۶۶)</sup>.

در جای خود خواهید دید که «ابن علقمی» وزیر آخرین خلیفه عباسی نیز همین پیشنهاد را داشت اما افراد متعصبی چون «دواتدار» که در پی حفظ منصب خود بودند، همه را به ورطه هلاکت انداخته و بغداد را غرق در خون کردند!

البته خواجه و امثال او در آن اوائل آن قدر نفوذ نداشتند که «هولگو» را کاملاً تحت سیطره خود در آورند اما به مرور زمان نه تنها هولگو از نظر سیاسی کنترل گردید بلکه پس از او بسیاری از خان‌های مغول اسلام آورده و در بسط عدل و عدالت و فرهنگ اسلامی کوشش کردند. حداقل چندین برابر بهتر از امویان و عباسیان که ابن تیمیه برای هر دو دل می‌سازند.

این به معنای آن نیست افرادی را که مقاومت کرده و دلیرانه جنگیدند تا به شهادت رسیدند مورد انکار قرار دهیم، اما درک واقعیت و نشان دادن خرد و دوراندیشی برای شخصی چون خواجه که عالم بوده و می‌توانست در مغولان نفوذ کند امری است که بخوبی برای عقل سلیم قابل پذیرش است.

این طبع شیعیان بود که در کنار مبارزات خویش توانستند خود را حفظ کرده و حتی اگر زمانی حاضر شدند خلفای عباسی را به‌پذیرند - چون سید رضی و سید مرتضی و سایر نقیبان علویان در بغداد - این موضع را در جهت گسترش تشیع و اسلام اصیل انتخاب کردند و عملاً بغداد را که منصور عباسی بنیاد نهاد در طی قرون بعد تا ۵۰ درصد بسوی تشیع جذب کرده و قسمت غربی آن را بخود اختصاص دادند.

در اینجا به بیان نمونه‌هایی از بهره‌گیری خواجه از نفوذ خویش برای برپا داشتن اسلام و فرهنگ اسلامی و نیز حفظ عالمان و اندیشمندان ذکر می‌کنیم تا

این شاکرمی نویسد: «به خواجه خبر رسید که خان قصد کشتن علامالدین جوینی را کرده است. خواجه به برادر او گفت: خان وقتی حکمی دهد حتماً آن را انجام می‌دهد باید حیلای اندیشید. او سپس عصا و تسبیح و اسطرلابی گرفته و در حالی که در پشت سرش آتشی و بخوری حمل می‌کردند راه افتاد نزدیکان هولاکو او را نزد یک خیمه هولاکو دیدند، در حالی که بخور می‌ریختند و خواجه در اسطرلاب نظرمی کرد. به خان خبر دادند، خواجه نزدیک خاصان رفته. گفت آیا حال جناب خان خوب است؟ گفتند آری گفت می‌خواهم به چشم ببینم، هولاکو که در آن حال هیچکس را نمی‌پذیرفت او را پذیرفت... خواجه گفت حادثه بدی قرار بوده اتفاق افتد من بخور داده ادعیای خوانده‌ام از خدایم خواهم آن را از خان دور کند سزاوار است که خان نیز دستور آزادی کسانی که زندان هستند در همه ممالک داده و آنها را عفو کند. سلطان نیز بدان چه او گفته بود در همان وقت امر کرده و علاءالدین نیز آزاد شد، بدون آنکه خواجه آزادی شخص او را بخواهد».<sup>(۸۱)</sup>

این حرکت خواجه به خوبی نشانگر ظرافت او در بهره‌گیری از نفوذش و نیز وادار کردن هولاکو به خواسته‌هایش می‌باشد. ابن‌شاکر بعد از نقل این واقعه می‌نویسد: «این نهایت زیرکی است که او به مقصد خویش رسیده و آزار آنان را از مردم دفع کرده است آزادی آن مقدار زندانی که در بند مغولان در تمامی بلاد تحت سیطره هولاکو بودماند امری است که با هیچ چیز نمی‌توان مقایسه کرد».

خواجه در فرصتهای مناسب با نقل مطالبی هولاکو را به رعایت حال رعیت وامی‌داشته و با ذکر تجاوزاتی که سپاهیان جلال‌الدین خوارزمشاهی بعد از شکستشان در حق مردم شمال عراق داشتند او را به جهاننداری دعوت می‌کند، آن وقت هلاکو می‌گوید: ما بحمدالله تعالی هم جهانگیریم و هم جهانداریم با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال‌الدین به ضعف و به عجز مبتلا.<sup>(۸۲)</sup>

عالمان بود که به همت خواجه به حد مطلوبی رسید، بگونه‌ای که با آنهمه خرابی مغولان و حاکمیت آنها انتظار آن نمی‌رفت.

از جمله اینکه او از میان کتابخانه‌هایی که در شهرهای بزرگ همچون بغداد و شام و جزیره ویران و غارت شده بود کتابها را جمع‌آوری کرده و کتابخانه‌ای مشتمل بر چهارصد هزار جلد کتاب برپا نمود.<sup>(۷۸)</sup> زمانی که اوقاف بلاد به دست او افتاد عشر آنها را مصروف کار رصدخانه و علمایی که در آن مقیم بودند می‌کرد و در کنار آن نفعش به تمامی مسلمین خصوصاً علویان و شیعیان می‌رسید.<sup>(۷۹)</sup>

از جمله دیگر کارهای خواجه حفظ علما و اندیشمندان بود که گاه به عللی گرفتار خشم مغولان می‌شدند. نقل دو واقعه در اینجا به همان صورتی که مورخین ذکر کرده‌اند بسیار مناسب است.

یک نقل از «نخجوانی» است که از مورخین درجه دوم حوادث آن عصر به حساب آمده و کتابش به سال ۷۲۴ هـ تألیف شده است. او می‌نویسد: «در واقعه بغداد عزالدین [ابن ابی‌الحدید] و برادرش موفق‌الدین را بیرون آوردند که بکشند... [ابن علقمی] چون حال عزالدین بشنید دود بسراو درآمد، در حال به خدمت خواجه افضل‌العالم نصیرالدین طوسی قدس‌الله روحه رفت و دامن او را بگرفت و گفت دو کس از [افاضل بغداد که بر بنده حقوق عظیم دارند] گرفته‌اند و خواهند کشت و التماس دارم که خواجه ببندگی پادشاه بشتابد... خواجه بی‌توقف روان شد... وزیر برسم مغول زانوزد و گفت دو کس را از شهر بیرون آورده‌اند و یسریغ پادشاهان نافذ شده است که ایشان را به یاسارسانند بنده کمترین را آرزو آن است که پادشاه عوض ایشان مرا بکشد... پادشاه خندید و گفت اگر می‌خواست می‌توانم تو را بکشم تا این غایت نگذاشتمی و در حال عاطفت بفرمود و هر دو را به او ببخشید».<sup>(۸۰)</sup>

داستان شیرین‌تر از این نقشه‌ای است که خواجه برای حفظ یکی از عالمان طرح کرده و او را از مرگ حتمی نجات داد.

در زمانی که اباقآن به تخت پادشاهی نشست خواجه ضمن خطابهای راهنمایی‌های گرانمایی. به او نمود که تنها چند جمله از آن را نقل می‌کنیم.

و... اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی ببندد... دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای مستلت نماید... دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان و بی‌گناهان را نرنجاند تا دراز عمر باشد، دیگر در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار، بی‌ظلم و رنج مردم حاصل آید...» (۸۵)

درباره سیر رشد اسلام در میان مغولان البته جای نوشتن و تحقیق باقی است، این مسلم است که در این دوره هنوز اکثریت مغولان واز جمله خود هلاکو - برخلاف آنچه در اسلام آوردن او شایع شده - اسلام نیاوردند، اما آیا چه انتظاری از آنها بود؟ کافی است کمی به جلوتر آئیم در آن صورت خواهیم دید که به قول مستوفی بعد از آنکه غازان خان بن ارغون خان بسن اباقآن بن هولاگو در سال ۶۹۴ - چهل سال بعد از فتح بغداد توسط مغولان - بر تخت نشست «پادشاه و نایب» در تقویت اسلام کوشیدند و بتخانه‌ها و کلیساها خراب کردند و به فر دولت ایشان تمامت مغول در ایران به اسلام درآمدند و آفتاب دین محمدی تابان گشته و ظلمت کفر و ضلالت پنهان شد.» (۸۶)

گویا الزام مغولان به اسلام آوردن، اولین فرمان غازان خان بوده است. (۸۷)

• امیر نوروز نایب او بود.

از طرف دیگر خواجه می‌کوشید تا با دعوت مردم به تسلیم، آنها را از ورطه هلاکت نجات دهد و در این بین با ایجاد مصالحه مغولان را به رعایت عدل وادارد. مقایسه دو دوره زندگی هولاگو این حقیقت را اثبات می‌کند که او تحت تأثیر امثال خواجه تعدیل شد. زمانی هولاگو خان شیخ شریف تبریزی را بعنوان جاسوس در میان سپاهیان دشمن مغولی خود بوقای فرستاد اما او را دستگیر کرده نزد بوقای بردند بوقای از او پرسید از هولاگو خان چه خبر داری؟ آیا هنوز از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد و بازرگانان ما را می‌کشد یا نه؟ گفت پادشاه پیش از این در خشم بود از خلاف برادران خشکوتر می‌سوخت اما اکنون:

ز عدلش نمی‌سوزد آتش، حریر  
هم آهو همی دوشد از شیر، شیر  
ز انصاف او، مردم آسوده‌ماند  
همه ظالمان زار و فرسوده‌ماند (۸۲)

شاید این اغراق باشد، اما چنین وضعی بود که مغولان را برپا نگه داشت و مطمئناً اگر می‌خواستند چون روز اول باشند نمی‌توانستند دوام بیاورند.

پس از مرگ هلاگو (۱۹ ربیع‌الآخر ۶۶۳) اباقآن با کوشش خواجه نصیر به جانشینی پدر رسید در اینجا نیز نفوذ خواجه باعث حفظ عالمان گردیده و اباقآن «... قریب صد دانشمند معتبر را که از تلامذه استاد البشر خواجه نصرالدین طوسی رحمه‌الله که ملازم درگاه بودند از انعام بهره‌مند گردانید.» (۸۴)

## یادداشتها

- ۴- بیانی، شیرین، دین و دولت در ایران عهد مغول، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۷، ص ۲۷۰ و ۲۷۱.
- ۵- الساعدی، مؤید الدین بن العلقمی و اسرار سقوط الدوله العباسیه، نجف ۱۹۷۲، ص ۶۶.
- ۶- ابن طقطقی، ص ۴۴۶. بیانی، ص ۳۱۳. ذهبی، دول الاسلام، بیروت، اعلمی، ص ۳۶۰.

- ۱- رک: تاریخ سیاسی اسلام تا سال چهارم هجری، از مؤلف همین مقاله، قم، در راه حق.
- ۲- رک: فقیهی، علی اصغر، آل بویه و اوضاع زمان ایشان.
- ۳- ابن طقطقی، تاریخ فخری، ترجمه گلپایگانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰، ص ۴۳۲، و نیز: قمی، حاج شیخ عباس، الکنی واللقاب، قم، بیدار، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

- ۷- تاریخ وصاف الحضرة، ج ۱، ص ۲۸، به نقل از بیانی، ص ۳۱۴. ابن الوردی، تاریخ ابن الوردی، نجف، حیدریه، ص ۲۷۹ (ابن الوردی نام ابن علقمی را به وزیر اربل ذکر کرده است) و نیز رک: السعوی، بسالیات، نجف ج ۳، ص ۳۴، به نقل از السعادی، ص ۳۴۳ و ۳۴۴، ذهبی، ص ۳۶۰. خواندمیر، حبیب السیر، بگوشش سیاقی، تهران، خیام، ج ۲، ص ۳۶۶. النسانی، المسجد المسبوك، بغداد، دار لبیان، ۱۹۷۵، ص ۶۲۶.
- ۸- ابن تیمیه، منهاج السنة النبویه، قاهره ۱۹۰۳، ج ۲، ص ۱۹۹.
- ۹- ابن تیمیه، مجموعه الرسائل، قاهره ۱۹۰۵، ص ۹۷.
- ۱۰- ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، بیروت در احیا التراث العربی، ص ۳۳۹ و ۳۴۰، (از ابن پس با عنوان حنبلی یاد می شود) و نیز رک: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۶.
- ۱۱- السبکی، طبقات الشافعیة الكبرى، قاهره ۱۹۰۶، ج ۵، ص ۱۱۵.
- ۱۲- خواندمیر، ج ۲، ص ۳۳۸.
- ۱۳- بویل، تاریخ ایران کمبریج، ترجمه انوشه، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۵۱۲.
- ۱۴- حائری، مجله الثقافة الاسلامیه، عدد ۱۳، مقاله «تحقیق من وجهه نظر تدوین تاریخ»، ص ۹۷.
- ۱۵- خوانسناری، روضات الجنان، قم، اسماعیلیان، ج ۶، ص ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۰۰ و ۳۰۱.
- ۱۶- شوشتری، مجالس المؤمنین، تهران، اسلامیه، ج ۲، ص ۲۰۵.
- ۱۷- بیانی، ص ۳۰۴.
- ۱۸- همان، ص ۳۰۵، ۲۸۵.
- ۱۹- همان، ص ۳۰۵ و ۳۰۶.
- ۲۰- درباره همین موضوع رک: مقاله دکتر حائری که اشاره شد و ما نیز از آن بهره گرفتیم.
- ۲۱- اشپولر، تاریخ مغول در ایران انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵، ص ۲۶ و ۲۷.
- ۲۲- ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، بیروت، دار صادر ۱۹۶۶، ج ۱۲، ص ۳۶۳.
- مستوفی، تاریخ گزیده، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۲، ص ۴۹۳. منهاج سراج، طبقات ناصری، تصحیح حبیبی، تهران، دنیای کتاب ۱۳۶۳، ص ۳۱۱. سیوطی، تاریخ الخلفاء، تحقیق محی الدین عبد الحمید، ص ۴۶۹.
- ۲۳- اشپولر، ص ۴۹. مدرسی زنجانی، سرگذشت و عقاید خواجه نصیرالدین طوسی، تهران، امیر کبیر، ص ۵۸. بیانی، ص ۱۸۰ و ۱۸۱. حسن الامین، مجله الثقافة الاسلامیه، شماره ۲۱، مقاله «حقائق تاریخیه حول التحالف المقولی»، ص ۱۶۰. السعادی، ص ۱۳۲، ۱۲۸.
- کوک، بغداد مدنیة السلام، ج ۱، ص ۲۶۶، ۲۲۲.
- ۲۴- اشپولر، از ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۲۷۲.
- ۲۵- رشیدالدین، جامع التواریخ، بهمت کریمی، ج ۱، ص ۵۷۶ و نیز رک: مستوفی، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.
- ۲۶- رک: السعادی، ص ۸۳ و ۸۴ از ابن الفوطی، الحوادث الجامعه، ص ۸۴، و نیز رک: ابن العبری، مختصر تاریخ الدول، بیروت، مطبعة الكاتولیکیه، ص ۲۵۰. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق ابوالفضل ابراهیم، مصر، ج ۸، ص ۲۲۸.
- ۲۷- ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.
- ۲۸- ابن الفوطی، ص ۲۴۱.
- ۲۹- ابن الکاظمی، مختصر التاریخ، تحقیق مصطفی جواد، بغداد ۱۹۷۰، ص ۲۸۶.
- ۳۰- رشیدالدین، ج ۲، ص ۶۸۴ و ۶۸۵.
- ۳۱- همان، ج ۲، ص ۶۸۶ و ۶۸۷.
- ۳۲- خواندمیر، ج ۳، ص ۹۴.
- ۳۳- منهاج سراج، ص ۱۳۰.
- ۳۴- ابن العبری، ص ۲۷۰-۲۷۲.
- ۳۵- همان، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.
- ۳۶- حائری، ص ۸۷.
- ۳۷- جوینی، تاریخ جهانگشای، تصحیح قزوینی، لیدن، ج ۳، ص ۲۸۰، تحت عنوان «ذیل کتاب کیفیت واقعه بغداد».
- ۳۸- مستوفی، ص ۵۸۹، و نیز رک: ص ۳۶۹.
- ۳۹- ابن طقطقی، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.
- ۴۰- همان، ص ۴۵۳.
- ۴۱- همان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
- ۴۲- ابوالفداء، المختصر فی اخبار البشر، بیروت، ج ۳، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.
- ۴۳- ابن شاکر، فوات الوفيات، تحقیق: احسان عباس، بیروت، دار الثقافة، ج ۳، ص ۲۴۶، ۲۵۲.
- ۴۴- ابن الوردی، ج ۲، ص ۲۷۹، ۲۸۱.
- ۴۵- همان، ج ۲، ص ۳۱۸.
- ۴۶- ذهبی، ص ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۲.
- ۴۷- الصفدی، الوافی بالوفیات، تحقیق: زیتر، استانبول ۱۸۳۱، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۷۹، به نقل از الثقافة الاسلامیه، شماره ۱۳، ص ۹۵.
- ۴۸- نخجوانی، تجارب السلف، تحقیق عباس اقبال، تهران، ص ۳۵۷.
- ۴۹- النسانی، ص ۶۲۶، ۶۳۰.
- ۵۰- ابن الکاظمی، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.
- ۵۱- تابهکی النجوم الزاهره فی ملوک مصر والقاهره مصر، ج ۷، ص ۴۷-۵۱.
- ۵۲- سیوطی، ص ۴۷۴، ۴۶۵ و ۲۶۶.
- ۵۳- ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، بیروت، اعلمی



- ۱۹۷۱، ج ۲، ص ۳۱۷.
- ۵۴- الدرر الکامنه، ج ۱، ص ۳۴۷.
- ۵۵- ابن کثیر، البداية و النهاية، بیروت، ج ۱۳، ص ۲۶۷ و ۳۶۸.
- ۵۶- الشیبی، تشیع و تصوف، ترجمه ذکاوتی، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۰، ص ۵۱.
- ۵۷- جوینی، ج ۲، ص ۹۸.
- ۵۸- رشیدالدین، ج ۲، ص ۷۰۶ و ۷۰۷.
- ۵۹- ابن طقطقی، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
- ۶۰- منهای سراج، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.
- ۶۱- خواندمیر، ج ۳، ص ۱۰۷.
- ۶۲- منهای سراج، ص ۱۹۸، خواندمیر، ج ۲، ص ۳۴۰، قزوینی نوشته قتل اوعلی الاصح بل قطعاً در ۱۴ صفر ۶۵۶ بوده، رک: یادداشت‌های قزوینی تهران، علمی، ج ۷، ص ۷۹.
- ۶۳- وصافالحضرة، الامصار و تزجیه‌الاعصار، تهران، ۱۳۲۸، ج ۲، ص ۱۹۹. و نیز رک حائری، ص ۹۱ و ۹۳.
- ۶۴- مدرسی زنجانی، ص ۷۸ و ۷۹. اشپولر، ص ۲۹۷ از مقریزی.
- ۶۵- مجیدزاده، نشریه باستانشناسی و تاریخ، مرکز نشر دانشگاهی، سال دوم، شماره دوم ص ۳۶ و ۳۷.
- ۶۶- ابن طقطقی، ص ۴۴۸، ابن العبری، ص ۲۶۹ و ۲۷۰.
- ۶۷- حائری، ص ۹۲.
- ۶۸- ابن الوردی، ج ۲، ص ۲۸۰. دیار بکری، تاریخ‌الخمیس، بیروت، مؤسسه شعبان، ج ۲، ص ۳۷۷.
- ۶۹- شیبی، ص ۵۲.
- ۷۰- رشیدالدین، ج ۲، ص ۷۱۳.
- ۷۱- ابن شاکر، ج ۳، ص ۲۵۰.
- ۷۲- رشیدالدین، به نقل از اشپولر، ص ۳۴۱.
- ۷۳- ابن الفوطی، ص ۳۵۱، از اشپولر، ص ۳۸۳.
- ۷۴- رشیدالدین، ج ۲، ص ۷۱۱.
- ۷۵- ابن شاکر، ج ۳، ص ۲۴۷.
- ۷۶- همان، ج ۳، ص ۲۴۷.
- ۷۷- همان، ج ۳، ص ۲۵۰.
- ۷۸- همان، ج ۳، ص ۲۴۷.
- ۷۹- همان، ج ۳، ص ۲۵۰.
- ۸۰- نخجوانی، ص ۳۵۹.
- ۸۱- ابن شاکر، ج ۳، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.
- ۸۲- رشیدالدین، ج ۲، ص ۷۱۷.
- ۸۳- همان، ج ۲، ص ۷۳۳.
- ۸۴- همان، ج ۲، ص ۷۴۴.
- ۸۵- مدرسی زنجانی، ص ۶۲ و ۶۳.
- ۸۶- مستوفی، ص ۶۰۲ و ۶۰۳ و نیز رک: اشپولر، ص ۲۲۴ به بعد.
- ۸۷- همان، ص ۶۰۳ (پاورقی) از وصافالحضرة.

